

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهم
از آن به که کشور به دشمن دهم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

فرستنده: ش. حمید

۲۷ جنوری ۲۰۱۴

شعر از "باغر"

به لاله،

که قوغ دلش

خونین تر

از شعر من است!!!

شعرهای مقاومت

از دفتر "دستی در آتش"

(چارده)

شعر، جدال، زندگی

ای شیچراغ ساطع فانوسِ عمر من

ای شه شهابِ مردمکِ دیدگانِ درد

ای همرهی شکیب

ای شعر

ای رقصِ جاودانِ زبانِ زمانه ها

ای عطرِ بیکرانِ روانِ ترانه ها

من پای راهوارِ غمینِ حیاتِ خود

در واژه زارِ سرخِ تو مرهون کرده ام

وقتی فشرد پنجه جبارِ زندگی

تا برکشد عصارهٔ مادر ز سینه ام
ناخن شگافِ رسمِ شرربارِ زندگی
من لب به پایِ نقشِ شفاعشِ تو زدم
خندیدی و دو دستِ گهرریز و شاد را
بر پشتِ سنگوارهٔ پیمان من زدی
از بس چکیدی سرخ بر اوراقِ نیلیم
خون رفت بر چکاد

تا فرقِ زخمسارِ تنِ زندگانیم
در حجمِ من دمیدی فقط قطره ای

و بس

من وز سرشتِ خود به قضا سیلی میزنم
میلرزد از سرشکِ دلِ خاطراتِ من
ای زندگی!

لبخند تو به قامتِ من

مرده است مگر؟

هر لحظه ام چو پلهٔ زیرینِ آسیاب

آخر چرا نپرسی که این

مرده است مگ؟

من زخمِ زخمیم مگر اندر مَصافِ تو

ای اژدهای روحِ من ای زجر

[زندگی]

این چکه های سرخ چو تقطیعِ مصرعها

ناوک نما به خشمِ تو تصویر میکنم

ای دستِ روزگار

من پنجه هات سیبلِ دهها تیر میکنم

ای همدم دمام و خوشخیزِ روح من

ای شعر

من در حمامِ خونِ تو صد درد گشته ام

من پای سرخِ پاغرِ تو در غروبِ روز

دستانِ آه یک یکی از پشت بسته ام

آن روز یادت هست؟

در کوچه های ژنده آوارگی من

در کینگاهِ کینه کین پروران چند

وقتی که پُتکِ کجرو آن روز و روزگار

قراضه های خُزن به پیراهنم بدوخت

سنگسارهای جور به جان و تنم بکوفت

من پای کژ کلامی عجب ذبح میشدم

آن وقت حلقه ساعدِ سیمینِ گونِ تو

بر گردنم هنوز حمایل نبسته بود

من وز پَرِ همای تو سرشار میشدم

گفتی خموش باش

گفتی به زیرِ رعدِ کمانگیر لحظه ها

مست و خروش باش

من ناخنی که ریشه بران مستی مینمود

بردم به روی دیده و گفتم، بلی

قبول

ای خنگِ خوشخرام و سفردارِ واژه ها

ای عرشه زبان و کلام و روان و درد

من بر نظاره گاهِ جمالِ تو زنده ام

گل غنچه های سرخ و شگوفای نازِ تو

لبخند میزنند

در ریگزارِ چشم من و دیدگان من

ای شاخه شفا

ای پادزهر زهر
 تا مست جرعه جام لباریز تو شدم
 پیکر تراش چهر هوسخیز تو شدم
 از شانه ها چو کودکی آویختی مرا
 گفتی خموش باش
 گفتی ترا به یاد سحر خواب میکنم
 گفتی که در تکان جلودخیز واژه ها
 نارفته گفته ها
 حل کرده در اسید خودم آب میکنم
 من در نبرد دژ شررتاب زندگی
 من در فضای دود نفسگیر روزگار
 ای صخره کلام
 بر متکای عشق تو پیوند میزنم
 بر نقش سرخکار تو لبخند میزنم
 من بر دم ستیزه ساطور زندگی
 با فرق میخرامم و دم بر نمیکشم
 بر پای من خلیده در ین تنگه خار کین
 من سایه هما گهی بر سر نمیکشم
 ای دشنه جدال!
 در شط پُرشقاوت و کینتوز لحظه ها
 من موج را به پاروی تو پاره میکنم
 من مرگ را به پای تو آواره میکنم
 گفتی، سکوت
 نی
 گفتی که دیده بر کف پایت فدا کنم
 گفتی که بر فراز و نشیبی شراره ها
 روشن ستاره ها
 بر روح تو بکارم و آن را دوا کنم
 من در سکوت شوم و شگونخیز

دست را
اندر حنای شیون و فریاد شسته ام
پشت ظلام تیره تسلیم بسته ام
در پیچ زجر و تابِ اجلگیر زندگی
در لای بیره ها و فَک پُرتوان تو
عِفريتِ خونسرشت و هیولای مرگ را
بی ترس کشته ام
من مرگی را که خوشه قندیلِ زندگی ست
چون چلچراغِ روشنی بر فرق میبرم
بر مژه ها مبارک و میمون میخرم
آن مرگ بر نماد ابدِ فرقِ زندگی ست
چون تیغِ آب داده بر حلقومِ بندگی ست

(ثور ۱۳۶۶)